

در احوال دیوانگان الهی و بزرگان ایشان نویسنده: محیی الدین ابن عربی

اگر به طاعتی راغب شدی، پس جامه تأخیر بر آن میپوشان حال تو باید چون بهلولان¹ باشد، که عاقلانه همراه وقت پیش می‌روند چنیه‌دان را از خوشه امسال پر کن، و تا سال آینده صبر مکن چون حوصله ی روزی را طوری ساخته‌اند، که از آنچه هنوز هم آماده نشده برخوردار گردد² هرگز بر آنچه از دست رفته گریه مکن، تا آنچه در دست داری نیز فوت نشود هرگز به حکم «سوف» و «سین» التفات مکن، و با مرد سفر راه بیفت باشد که اگر صاحب عزم و هدفی باشی، و بمیری به فایده‌ای دست یابی³ به آنکه هنوز کاهلی می‌کند بگو، کورکورانه در دام صیاد افتاده‌ای دستتان به آنچه می‌خواست کمیاب نشد، وای بر گدایی که ناکام شده است پس اگر رفتار تو در امر او، مانند رفتار جوانی احتیاط کار و دور اندیش بود بی‌گمان بین من و کسی که برای تو، حق و باطل را به یک صورت جلوه می‌دهد فرق می‌گذاشتی...

(91) خدای تعالی می‌فرماید: و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری⁶

(مردمان را در دیدار چشم مستان بینی و ایشان مستان نیستند).

از این آیه چنین استنباط می‌شود که خدای را قومی است که عقلهای ایشان در پرده اعمالی محجوب است که او در کتاب خود و بر زبان پیغامبر خویش -صلی الله علیه و سلم- بر ایشان واجب و آن قوم را شرا مکلف به ادای آن اعمال و تصرف در آنها فرموده است. آن قوم از این آگهی نداشتند که حق تعالی بر کسانی که با او در سرّ خویش خلوت کنند و امرش را اطاعت نمایند و قلب خود را برای نور او آماده سازند تجلی ناگهانی خواهد کرد. پس «حق تعالی ناگهان بر او تجلی کند. در حالی که وی از این امر غافل باشد».⁷ و بدین موهبت علم ندارد و آماده چنین امر خطیر نیست. پس عشق را در بین سایر روندگان ببرد و آن امر را که ناگاه بر او تجلی نموده در شهود او باقی بدارد. پس در آن سرگردان شود و با او برود.⁸

(92) پس، این شیفته دلباخته که حق ناگهان بر او تجلی کرده- در حالی که خودغافل و بی‌خبر بوده است- در عالم شهادت خویش با جان حیوانی می‌خورد و می‌آشامید و در ضرورات حیوانی خود تصرف می‌کند، همان گونه که حیوان به حکم فطرت از آنچه موجب سود یا زیان اوست آگاه است و در امور جاری زندگی تصرف می‌کند، بدون اینکه حاجتی به تدبیر و اندیشه و تفکر داشته باشد.

او از روی حکمت سخن می‌گوید، در صورتی که بدان علمی ندارد و آن سخن را به قصد سودی از این رساندن به تو بر زبان نمی‌آورد تا تو از آن پندگیری و متذکر شوی که کارها به دست تو نیست و تو بنده‌ای هستی تابع مشیت گرداننده‌ای حکیم که به هر صورت بخواهد در وجود تو تصرف می‌کند. تکلیف از اینان ساقط شده است. زیرا خردی ندارند که با آن امری را بپذیرند یا چیزی را بدانند و درک کنند (چنانکه در قرآن می‌فرماید): تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون⁹

(آنان را می‌بینی که به تو نگاه می‌کنند، اما تو را نمی‌بینند).

«خذ العفو»¹⁰

یعنی اندکی از آن حکمتها و موعظه‌ها که خدای بر زبان ایشان جاری می‌کند فرا گیر.

عقلاء مجانین از مردان خدا

(93) و ایشان همان اشخاصند که «عقلاء مجانین» نامیده شده‌اند.

مقصود از این تعبیر آن است که جنون ایشان به سبب بفساد مزاج و از امور طبیعی مانند غذا یا گرسنگی و غیره نیست. این جنون به سبب تابشی از تجلیات الهی بر دل‌های ایشان است که خرده‌های ایشان را با خود برده است. پس خرده‌های ایشان نزد حق محبوس و از نعمت شخود او متنعم و در پیشگاه او معتکفند و از زهدت جمال او شاد و برخوردارند. ایشان خردمندان بیخردند! و به صورت ظاهر با نم «مجانین» یعنی آنانکه از تدبیر عقولشان مستورند، شناخت می‌شوند.

(94) به ابو سعود بن شبل¹¹ بغدادی، عاقل زمان خود، گفتند:

«در باره عقلاء مجانین از مردان خدا چه می‌گویی؟»

گفت: «ایشان همه ملیحند، لیکن عقلاء آنان ملیح ترند»

باز پرسیدند: «دیوانگن حق را چگونه می توان از سایر دیوانگان باز شناخت؟»

گفت: «بر دیوانگان حق آثار قدرت آشکار است. اما در مورد عاقلان حق، با شهود ایشان می توان به شهود حق رسید»- این سخنان را یار و همراه ابو سعود، ابو البدر تماشکی- رحمه الله- به من خبر داد. او مردی موثق و در ضبط حدیث دقیق و امین بود، به هر چه نقل می کرد معرفت کامل داشت و «فاء» را به جای «واو» قرار نمی داد. پس شیخ گفت: «هر کس آنچه را ایشان مشاهده کردند مشاهده کند و خردش همچنان بر جای ماند، مرتبتش از دیگران نیکوتر و والاتر است و قدمی استوار دارد و نیرویی نزدیک به آنچه پیغمبران را داده اند به او عطا شده است.

تجلی پروردگار و خرد شدن کوه دل

(95) اگر حال این مردان خدا در وقت «فجآت» و تجلیات ناگهانی ربوبی دگرگون شود (از مقامشان نمی کاهد). چنانکه رسول الله- صلی الله علیه و سلم- نیز وقتی وحی الهی ناگهان بر او نازل شد از آن به هراس افتاد و در حالی که اندامهایش می لرزید نزد خدیجه رفت و فرمود: «مرا بپوشانید! مرا بپوشانید!» این حالی بود که از تجلی «ملکی» بر او دست داد. پس وقتی که «ملک» بر او تجلی می نمود چه حالی به وی دست می داد؟

(قرآن می فرماید: فلمّا تجلی ربّه للجبل جعله دكّا و خرّ موسى صعقا¹²

(پس چون خدای او بر کوه تجلی نمود، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بر زمین افتاد)

رسول الله- صلی الله علیه و سلم- چون وحی بر او می آمد و روح الامین وحی را بر قلب او نازل می کرد، حس از او گرفته می شد و می بایست جامه بر روی او افکنند. و مانند شیر بانگ برمی آورد و می نالید و بر این حالت بود تا زمان زول وحی به پایان برسد. اما وحیی را که روح الامین می آورد به خاطر می سپرد و آن را به تمامی درک می کرد و بی کم و کاست برای حاضران باز می گفت و به شنوندگان ابلاغ می فرمود.

(96) پس یافته های آن حضرت- صلی الله علیه و سلم- و تجلیات ربوبی بر قلب او شکوه و سطوتی عظیم تر از نزول فرشته یا هر وارد دیگر داشت. در وقتی که جز پروردگار او کسی در آن جای نبود. لیکن پیغامبر منتظر و مستعد آن امر خطیر هائل بود. و با این همه او را از خود باز می ستدند. اگر او فرستاده

خدا نبود و تبلیغ رسالت و سیاست امت از او خواسته نشده بود، خدا عقل رسولان را به سبب عظمت آنچه مشاهده می کردند می گرفت. اما کردگار نیرومند استوار آن اندازه قدرت به ایشان عطا فرموده است که بتوانند همه آنچه را از جانب حق وارد می شود قبول و تحمل کنند و آن را به مردمان برسانند و خود نیز به کار بندند.

مراتب خلق در قبول واردات الهی

(97) پس بدان که مردمان در این مقام بر یکی از سه مرتبه اند. بعضی ایشان «وارد» شان عظیم تر از نیرویی است که در نفس آنها برای تحمل آن وجود دارد. پس آن وارد بر آنها حکم می راند و حال بر آنها غلبه می کند و در فرمان حال قرار می گیرند که به هر صورت بخواهد در آنها تصرف می کند و تا در آن حالت اند آنها را بر نفس خود تصرف و تدبیری نیست. پس اگر این حال تا پایان عمر آنها ادامه یابد آنها را در این طریقت «مجنون» نامند، مانند ابو عقال مغربی.

(98) و بعضی ایشان، عقلشان گرفته و بازداشته می شود و عقل حیوانیت برای آنها باقی می ماند. پس می خورند و می آشامند و بدون تدبیر و تفکر در امور تصرف می کنند. این طایفه را «عقالء مجانین» نامند، چون از زندگی طبیعی مانند سایر حیوانات برخوردارند.

اما کسی که مثل ابو قال باشد «مجنون» است و او را به کلی از خود باز ستده اند. از این رو، ابو عقال از آن زمان که به این حالت درآمد تا وقتی که در مکه وفات یافت - یعنی مدت چهار سال - هیچ نخورد و نیاشامید. پس او «مجنون» «یعنی مستور» و از عالم حسّ خود آزاد بود.

(99) و بعضی هستند که حکم آن «وارد» بر ایشان دایم نیست و آن حال از ایشان زایل می گردد. آنها یا عقل خود نزد مردمان باز می گردند و به تدابیر امر خویش و ادای واجب می پردازند و در آنچه می گویند یا به آنها گفته می شود تعقل می کنند و مثل دیگر انسانها در همه امور از روی تأمل و اندیشه تصرف می نمایند. این چنین کسانی نبی یا از اولیاء صاحب احوال اند.

(100) و بعضی هستند که «وارد» و تجلی آنها مساوی قوت آنهاست. پس در ظاهر آنها اثری از آن حاکم دیده نمی شود. اما وقتی بدانها نگاه کنند با شعور پنهانی درمی یابند که «وارد»ی ناگهانی بر آنها درآمده است و ناگزیرند که به سخنان او با دقت گوش فرا دهند تا آنچه را از جانب حق آورده است دریافت کنند. حال آنها مانند حال همنشین تو است که با تو مشغول سخن گفتن است، و در همان وقت فرستاده ای، با امری از سوی پادشاه، می رسد. پس حدیث تو را رها می کند و به آنچه او می گوید گوش فرا

می دهد و بعد از آنکه فرستاده پیام خود را ابلاغ کرد، باز به طرف تو برمی گردد و به سخن گفتن با تو ادامه می دهد. پس اگر چشمت او را ندیده بود و او را هنگامی می دیدی که به امر گوش می دهد، درمی یافتی که امر مهمی پیش آمده که از تو به آن مشغول گشته است. مانند مردی که با تو مشغول سخن گفتن است و ناگهان فکر امری دیگر در او پیدا می شود و حسّ او در خیالش بدان منصرف می گردد. پس چشم و نگاهش بدان دوخته می شود و تو با او سخن می گویی، اما می بینی که به سخن تو پاسخ نمی دهد و در می یابی که باطنش در اندیشه امری دیگر است، به خلاف حالی که تو داری.

(101) و بعضی دیگر کسانی اند که نیرویشان از نیروی آن «وارد» قوی تر است. پس وقتی آن وارد بر یکی از آنها درآید- و او با تو در سخن باشد- چیزی احساس نمی کنی و او در عین حال که پیام آن وارد را می گیرد آنچه را هم تو بدو می گویی یا او به تو می گوید درک می کند.

(102) و در آنجا امر چهارمی در واردات حق بر قلوب اهل این راه نیست. این مسأله ای است که بعض اهل راه در فرق بین نبیّ و ولیّ در آن به غلط افتاده و گفته اند: «انبیاء احوال را می گردانند، اما احوال در اولیاء تصرف می کند و ایشان را می گردانند. انبیاء مالک احوال خویشند و اولیاء مملوک احوال خویش.»

حقیقت امر همان است که شرح دادیم و برای تو بیان نمودیم و روشن ساختیم که چرا رسول را باز می گردانند و عقلش را ز برای او حفظ می کنند، با اینکه وقتی فرستاده حق با وحی منزل بر قلب او وارد می شود ناگزیر او را از حسّ وی باز می گیرند. پس این را بدان و محقق بشمار.

از شگفتیهای کار عقلاء مجانین

(103) و ما با گروهی از آنان ملاقات و معاشرت کردیم و از فواید ایشان اقتباس نمودیم. روزی نزد یکی از ایشان ایستاده بودم و مردمان گرد او جمع بودند. او به مردم نگاه می کرد و می گفت:

«خدای را اطاعت کنید، ای مسکینان! همانا از گل آفریده شده اید و می ترسم که برای آتش این ظرفها سوخته شوید تا آنها را به سفال مبدّل سازید. آیا هرگز دیده اید که ظرفی گلی بدون اینکه با آتش پخته شود سفال گردد؟»

(104) ای مسکینان! ابلیس فریبتان ندهد، که او با شما داخل آتش می شود.

چون خدای می فرماید: لأملأنّ جهنّم منک و ممّن تبعک منهم اجمعین¹⁴

(به یقین جهنّم را از تو و آنان که از تو پیروی کردند پر خواهم کرد)

ابلیس را خدای از آتش آفریده و او به اصل خود برمی گردد. اما شما از گل آفریده شده‌اید و آتش حکم خود را در مفاصلتان روان خواهد کرد.

(105) ای مسکینان! به اشارت حق خطاب به ابلیس بنگرید که به او فرمود، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ هَمِينًا تَوْقِفَ كُنْ، و بعد آن را بخوان. بدو گفت جهنّم منک¹⁵. و این همان سخن حق است که در جای دیگر گفت: خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ¹⁶

(جنیان را از آمیغی از آتش آفرید).

پس آنکه به خانه خود داخل می شود و به منزلگاه خویش باز می گردد و نزد اهل خود می رود مانند بیگانه‌ای نیست که وارد آن می شود. ابلیس به همان جایی باز می گرد که بدان افتخار می کند. او گفته است: انا خیر منه خلقتنی من نار¹⁷

(من از او بهترم. تو مرا از آتش آفریده‌ای)

و شاد است که به اصل خود برمی گردد. اما شما-ای بداختران- گل وجودتان از آتش سفال می شود. پس سخن ابلیس را گوش مکنید و از او فرمان مبرید. به سر منزل نور پناه برید تا به سعادت برسید.

(106) ای مسکینان! شما کورید. آنچه من می بینم شما نمی بینید. شما می گوید سقف این مسجد را چیزی جز این ستونها نگاه نمی دارد. شما اینها را ستونهایی از سنگ مرمر می بینید، اما من آنها را مردانی می بینم که ذکر خدا می کنند و به نیایش و تعظیم او مشغولند. آسمانها به آن مردان بر پای ایستاده‌اند، چه رسد به این مسجد!

نمی دانم. یا من کورم که این ستونها را به صورت سنگ نمی بینم و یا شما کورید که آنها را مردان خدا نمی بینید. به خدا قسم! ای برادرانم، نمی دانم. نه-به خدا قسم- شما کورید!

(107) پس از بین آن جمع مرا به شهادت طلبید و گفت: «ای جوان! آیا من حقّ نمی گویم؟»

گفتم: «آری!» و در کنارش نشستم. او شرع به خندیدن کرد و گفت:

«ای مردم! دبرهای بدبو هر یک برای دیگری صغیر می‌زند. این جوان هم مثل من بو می‌دهد و همین مناسبت است که او را بر آن داشته است تا در کنار من بنشیند و سخنان مرا تصدیق کند. شما در این ساعت او را عاقل و مرا دیوانه می‌پندارید، در صورتی که او به مراتب از من دیوانه‌تر است. منتهی همان گونه که خدا شما را از دیدن مردان به جای این ستونها کور کرده، از دیوانگی این جوان هم کور کرده است.» پس دست مرا گرفت و گفت: «برخیز و با من بیا تا از پیش این مردم برویم.»

من با او بیرون آمدم، ولی وقتی از آن جمع دور شدیم، دستم را از دست خود رها کرد و به راه خود رفت.

(108) او بزرگترین سودازده‌ای بود که در عمر خود دیده‌ام. وقتی از او می‌پرسیدم چه چیز عقل تو را برده است به من می‌گفت:

«مجنون واقعی در حقیقت تویی نه من. اگر من عقل داشتم آیا باز می‌پرسیدی چه چیز عقل تو را برده است؟ من عقلم کجاست تا با تو سؤال و جواب کند؟ آن را از من گرفت و با خود برد. نمی‌دانم با آن چه کار می‌کند؟ او مرا اینجا در زمره ستوران واگذاشته که می‌خورم و می‌آشامم و اوست که در اندیشه من است»
بدو گفتم: «اگر تو ستوری، چه کسی بر تو سوار می‌شود؟»

گفت: «من ستوری و حشیم و به کسی سواری نمی‌دهم.»

پس دانستم که می‌خواهد بگوید از عالم آدمیان بیرون رفته و در بیابانهای معرفت افتاده است و هیچ آدمی را بر او فرمانی نیست.

(109) همچنین وی از گزند کوکان و جز ایشان محفوظ بود. بیشتر اوقات را در سکوت می‌گذراند و پیوسته در حال لبهت و تفکر و اعتبار¹⁸ به سر می‌برد. پیوسته در مسجد بود و نمازها را به وقت می‌گزارد. بعض اوقات وقتی می‌دیدم نماز می‌گزارد از او می‌پرسیدم: «می‌بینم که نماز می‌خوانی.»
در جواب گفت: «نه، به خدا سوگند، اوست که می‌بینم مرا از جای بلند می‌کند و بر جای می‌نشانند، نمی‌دانم می‌خواهد با من چه کند؟»

به او می‌گفتم: «آیا در نماز، برای ادای فریضه الهی، نیت می‌کنی؟»

می‌گفت: «نیت چیست؟»

پاسخ می‌دادم: «قصد قربت به خداوند است در اعمال و عباداتی که انجام می‌دهی».

می‌خندید و می‌گفت: «من می‌گویم او را می‌بینم و او مرا بر پای می‌دارد و می‌نشانند. چگونه نیت نزدیک شده به کسی کنم که با من است و پیوسته او را مشاهده می‌کنم و هرگز از چشمم پنهان نمی‌شود. این کلام دیوانگان است، شما عقل ندارید.»

انواع دیوانگان حق

(110) پس بدان که این بهلولان-از قبیل بهلول و سعدون از پیشینیان و ابو وهب فاضل و امثال ایشان- بعضی در حالت سرور و انبساط و بعضی دیگر اندوهگین و محزونند. بستگی به نوع واردی دارد که هوش و خردشان را برده است. اگر وارد ایشان قهر باشد آنان را به حال «قبض» درمی‌آورد، مانند یعقوب کورانی- که او را بر «پل سپید» دیدم و بر این قدم بود (یعنی در حال قبض بود) و نیز مسعود حبشی- که او را در دمشق ملاقات کردم و حالی داشت میان قبض و بسط و بهت بر او غالب بود. و اگر «وارد» ایشان لطف باشد به حال «بسط» در می‌آیند.

(111) من جماعتی از این گونه مجانین را دیده‌ام. مانند ابو حجاج غلیری و ابو الحسن علی سلوی. مردم نمی‌دانند چه چیز عقلشان را برده است. آنچه بر ایشان تجلی نموده آنان را از تدبیر نفوس خویش بازداشته است. پس خدای تعالی خلق را مسخر ایشان ساخته تا با آسایش خاطر به مصالح خویش پردازند. خوشترین چیز نزد مردم آن است که یکی از این دیوانگان غذایی از آنان بخورد یا جامه‌ای بپذیرد و این تسخیر از سوی خدای تعالی برای ایشان دو آسایش با هم جمع آورده است: آنچه میل کنند می‌خورند و حساب و پرسشی هم در کارشان نیست.

(112) و حق تعالی این طایفه را مقبول قلوب خلق ساخته و محبت و توجه به ایشان را در دل مردمان جای داده است. این سوداییان حق، از تکالیف شرع آسوده و بخشوده‌اند و در سراسر عمر با آنکه به اعمال شرعی خود نمی‌پردازند به اجر نیکوکاران نائل می‌شوند. زیرا که خدا ایشان را به خویش مجذوب و از خود بیگانه ساخته است. پس نتایج اعمال خیری را هم، که اگر عقلشان را نبرده بود به جای می‌آوردند، برای ایشان محفوظ می‌دارد. مانند کسی که با وضو می‌خوابد و در دل دارد که قسمتی از شب را بر پای خیزد و نماز بگذارد، ولی خدای زمام روح او را در قبضه خود می‌گیرد و او تا صبح در خواب می‌ماند. معذک، خدای تعالی اجر شب زنده‌داران را برای او می‌نویسد. چون او بوده که وی را در خواب نزد خویش محبوس داشته است. پس روح ایشان که مورد خطاب واقع شده و تکلیف به وی شده در شهود الهی غایب و

سلطان حق در او ظاهر گشته است. او اکنون گوش شنوایی از برای درک و حفظ آنچه از خارج می شنود ندارد و نمی تواند مقصود آن را دریابد.

ابن عربی در مقام بهلولان

(113) من مزه این مقام را چشیده ام. اوقاتی بر من گذشته است که نمازهای پنجگانه را به جماعت می گزاردم و امام نماز گزاران بودم و چنانکه به من گفته شد، رکوع و سجود و همه احوال نماز از افعال و اقوال را به کمال انجام می دادم. اما در همه آن حالات مرا هیچ آگاهی نبود، نه از جماعت آگاه بودم و نه از جایگاه، نه از حال خود و نه از هیچ چیز عالم حس، زیرا شهودی بر من غلبه کرده بود که در آن از خود و غیر خود بی خبر و غایب مانده بودم. مرا خبر دادند که وقتی هنگام نماز فرا می رسید اقامه نماز می کردم و با مردمان نماز می گزاردم. رفتار من در آن اوقات مانند حرکاتی بود که از انسان خفته سر می زند و او خود بدان علم ندارد. پس دانستم که خدای وقت مرا نگاه داشته و زبان گناه بر من روان فرموده است. همان گونه که با شبلی در حال شیفتگی او می کرد، اما شبلی را در اوقات نماز، چنانکه از او روایت شده است، به خود باز می گرداندند. گر چه نمی دانم آیا بازگشت خرد خویش را درک می کرد یا حالش چون حالی بود که من در آن بودم؟ راوی بیان نکرده است.

وقتی احوال شبلی را برای جنید باز گفتند، گفت: «سپاس خدای را که زبان گناه بر وی جاری نساخت.»

(114) اما در بعض اوقات که من از خود غایب و بی خبر بودم ذات خویش را در نور اعم و تجلی اعظم بر عرش عظیم مشاهده می کردم. ذات مرا به نماز وا می داشتند و من از خود حرکتی نداشتم و از خویشتن خویش بر کنار بودم، ولی او را در برابر عرش الهی می دیدم که به رکوع و سجود مشغول است. چون کسی که در خواب می بیند می دانستم که این رکوع کننده و سجود کنند منم و دست قدرت بر پیشانی من است. من از او در تعجب بودم. اما می دانستم اگر چه «من» نیست اما «جز من» هم نیست. از انجا مکلف و تکلیف و مکلف را شناختم - اسم فاعل و اسم مفعول را.

(115) حالت کسانی را که از زمره دیوانگان الهی اند و آنان را از خود باز گرفته اند به روشنی برای تو شرح دادم و این شرح از کسیاست که خود آن را چشیده و این مقام به شهود بر او حاصل شده است و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل¹⁹

(خدای است که سخن راست و بسزا می گوید و اوست که راه راست را نشان می دهد).

یادداشتها

(*) مقاله حاضر ترجمه جزء بیست و سوم از باب چهل و چهارم کتاب فتوحات مکیّه، اثر بزرگ محیی الدین بن عربی، است. این ترجمه بر اساس فتوحات المکیّه، به تصحیح عثمان یحیی و ابراهیم مدکور، ج 4، قاره، 1975، ص 87 تا 101 صورت گرفته است.

(1) بهلول در لغت به معنی مرد خندان و سید عالی مقام است و نام ابو وهیب بهلول بن عمر و صیرفی یا صوفی (متوفی در حدود 190 ه ق) است، که عاقلی دیوانه نما و از فقها، و حکماء مشهور زمان خود بود. نزد هارون الرشید و سایر خلفا، و رجال دولت عباسی به سبب تقوی و بی نیازی و صراحت لهجه و نصایحی که به موقع و بی پرده در صورت طنز و با ظرافت بیان می کرد محترم بود. او از خواص باران و از شاگردان امام صادق (ع) به شمار می رفت و به امر آن حضرت، برای اینکه از تکلیف قضاء و فتوی نجات یابد خود را به دیوانگی زد. بامدادی او را در بازار بغداد دیدند که رداء و طلیسان را به دور افکنده در جمع کودکان بر نی سوار است و حرکات خنده آور می کند. گلمات قصار بهلول و قصه های و در اخبار اسلامی مشهور و بعضی آنها مثل شده است. (خوانساری، روضات الجنات، 137 تا 140، تهران 1367 ه ق؛ ابن شاکر کتبی، فوات الوفيات، 82/1، مصر، 1299 ه ق، در دو مجلد؛ جاحظ، الباین و التبیین، 32/2، مصر، 1369 ه ق، در چهار مجلد؛ الاعلام زرکلی، 56/2، مصر، 1373 ه ق، در ده مجلد... و مجالس المؤمنین و سفینه البحار و غیره).

(2) عارفان در مذمت آزمندی و تحریض به توکل با توجه به حدیث نبوی، مرغان هوا را مثال می آورند که بامداد با شکم خالی از لانه بیرون می روند و شامگاه با چینه دان پر برمی گردند. استعمال کلمه «حوصله» در شعر ابن عربی به همین جهت است. پیغمبر فرمود: «لو انکم توکلتم علی الله حق توکلکم کما یرزق الطیر، تفدو خماسا و تروح بطانانا» سنن ابن ماجه، 1394/2، مصر، 1373 ه ق، در دو مجلد.

(3) «سوف» حرف استقبال بعید و «سنن» حرف استقبال قریب است. مولانا جلال الدین رومی در معنی این شعر گوید:

نقد را از نسیه خیزد نیستی

تو مگر خود مرد صوفی نیستی؟

در همین معنی است این آیت: ...و مین یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اره علی الله... (نساء، 100).

(4) عنوانهایی که بین الهالین نوشته شده به وسیله ناشر اضافه شده است.

(5) این شماره گذاریها هم به وسیله ناشر و برای مزید توضیح است.

(6) حج، 2.

(7) شاید اشاره به آیه 22 از سوره «ق» باشد، لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد(تو از این کار در غفلت و بی خبری بودی.پس پرده گمان تو را برداشتمی و چشم بصیرت تو امروز بیناست.)

(8) شیخ ابو الفضل علامی رباعی ذیل را در این معنی سروده است:

در دیر شدم ما حضری آوردند

یعنی ز شراب ساغری آوردند

کیفیت آن مرا ز خود بی خود کرد

بردند مرا و دیگری آوردند

و عرفا گویند: «می نمایند و می ربایند.»

(9) اعراف، (10). 198. اعراف، 199. تمام آیه این است، خد العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین(کار مردم را آسان بگیر و به نیکوکاری امر کن و از جاهلان روی بگردان). (11). غیر از ابو بکر شبلی بغدادی(ف 334 ه ق) عارف مشهور است.

(12) اعراف، 143.

(13) در نفحات الانس جامی تفصیل بیشتری از احوال و مقامات ابو عقال مغربی مسطور است، گر چه به زمان زندگی او اشارتی نشده است.

(14) «ص» 85.

(15) تفسیر ابن عربی در این آیه با سیاق عبارت و نظر مفسرین و ظاهر معنی آیه مطابق نمی نماید.

(16) الرحمن، 15.

(17) اعراف، 12.

(18) اعتبار در اینجا یعنی پند و عبرت گرفتن است.

(19) احزاب، 4.